



ما همه جاهستیم

سرمایه‌داری مردسالار، سرکوب سیستماتیک زنان

ملودرام و مسئله زن

به یادکشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷

جستاری در باب رابطه فمینیسم و کمونیسم

سرمایه‌داری مردسالار، سرکوب سیستماتیک زنان

سرمقاله

ورزش‌های تحریک‌آمیز

و کلا حکم به ممنوعیت ورود زنان به زورخانه هم در مقام ورزشکار و هم به عنوان تماشاگر داده شد. در این مورد هم بین هیات ورزش‌های زورخانه‌ای و فدراسیون مربوطه اختلاف موجود است. فدراسیون معتقد است که چند مرجع تقلید این ورزش را برای زنان با رعایت شئون اسلامی بدون اشکال شرعی دانسته‌اند. این در حالی است که چندی پیش عده‌ای از پیشکسوتان این ورزش، طلاب و نیروهای مسلح در مخالفت با حمایت فدراسیون از زنان، در مقابل یک زورخانه در تهران تجمع کردند و در بیانیه‌ای حضور زنان در این رشته را امری مذموم و ناپسند و لکه ننگی برای فدراسیون دانستند. آن‌ها معتقدند که حضور زنان در زورخانه، تقدس گود زورخانه را از بین می‌برد. عده ای از مردان این رشته هم در اعتراض به حضور زنان اعلام کرده‌اند که اگر زنان وارد زورخانه شوند، لباس‌هایمان را از تن در می‌آوریم تا دیگر هیچ زنی حتی به عنوان تماشاگر هم نتواند بیاید.

بحث زنان و ورزش زورخانه‌ای هنوز داغ بود که مهین فرهادی زاد، معاون بانوان وزارت ورزش اعلام کرد «در مبانی اعتقادی ما، زن ریحانه است» و رشته‌های پاورلیفتینگ، بوکس و ورزش‌های زورخانه‌ای به علت اینکه کل سیستم فیزیولوژی و بدنی زن را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد، برای زنان مناسب نیست. او معتقد است پرورش اندام و حجیم‌شدن عضله با شرایط زنان جور در نمی‌آید. تعبیر ریحانه مربوط به یک حدیث است. «إِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِفَهْرٍ مُّأَنَّهُ». یعنی زن مانند گل است و قهرمان نیست. گل مظهر زیبایی، خوشبویی و ظرافت است. در اینجا هیچ نشانی از تفکر و آگاهی زنان دیده نمی‌شود. گویی زنان قرار است با این مضامین تعریف شوند و معیار زن خوب این موارد است.

در چند دهه گذشته در جهان، حضور زنان در ورزش‌هایی که به واسطه عضله داشتن و میزان خشونت "مردانه" تلقی می‌شوند، افزایش داشته است. در ایران هم این تمایل به ورزش‌های رزمی مثل بوکس، کشتی و هم‌چنین بدنسازی بالا رفته است. ولی محدودیت‌های زیادی در مقابل آنها قرار دارد. اولین و مهم‌ترین، مساله پوشش است. حجاب، خط قرمز جمهوری اسلامی در مورد زنان است. کشتی و بدنسازی و حتی ورزشی مثل شنا با پوشش کامل بدن امکان‌پذیر نیست. دومین مورد همین نگاهی است که در مورد بدن زنان در جمهوری اسلامی وجود دارد و از زبان معاون ورزش گفته شده. زنان چون قرار است بارور باشند و چون الگوی زن بودن در تفکر دینی جمهوری اسلامی یک زن ظریف، زیبا، مطیع، آرام و سر به زیر است، ورزش‌های خشن و قدرتی با این تفکر جور در نمی‌آید. در نتیجه زنان علاقمند فقط به صورت فردی و غیررسمی می‌توانند این ورزش‌ها را ادامه بدهند. در چند سال گذشته، زنانی بودند که به صورت مستقل در مسابقات جهانی بدنسازی شرکت کرده‌اند که البته بعد از بازگشت به ایران با احضار و دستگیری به همراه مربیان‌شان مواجه شده و ممنوع‌الخروج و ممنوع‌الفعالیتهای هم شده‌اند. پس از آن فدراسیون بدنسازی پیشنهادی را به مجمع فدراسیون جهانی داد مبنی بر لزوم جلوگیری از حضور زنان بدنساز ایرانی در مسابقات جهانی. این پیشنهاد پذیرفته شد و از سال ۹۶ هیچ زن ورزشکاری با گذرنامه و تابعیت ایرانی نمی‌تواند در مسابقات خارجی شرکت کند. تقریباً تمام کشورهای اسلامی با ممنوعیت ورزش بدنسازی زنان موافق هستند. در چند سال گذشته کم نبودند ورزشکارانی که به دلیل محدودیت‌های ناشی از پوشش و نگاه کالایی و ضد زن به زنان و بدن آنها در رشته‌های مختلفی اعم از بدنسازی، بوکس، شنا، تکواندو و

در شرایطی که از یک سو بحران اقتصادی و سیاسی همه جامعه را در بر گرفته و از سوی دیگر، ویروس کرونا با کمک بی‌کفایتی و بی‌درایتی مقامات حکومت، در اوج موج دوم خود قرار دارد و هر روز رکورد خود را در مرگ مردم می‌زند، دستگاه سیاسی-ایدئولوژیک ضد زن جمهوری اسلامی لحظه‌ای از برنامه‌ریزی در جهت ممنوعیت، محدودیت، خط و نشان کشیدن و سرکوب زنان غافل نمی‌شود. با آغاز فصل گرما و طبق معمول هر سال، گشت‌های امنیت اخلاقی برای برخورد با زنان "بدحجاب" بیشتر از قبل در خیابان‌ها و میدانی اصلی شهرها مستقر شدند. مغازه‌هایی که لباس‌های "هنجار شکن" عرضه می‌کردند پلمب شدند. امسال، مانتوی جلو باز و شیشه‌ای یا بدن‌نما مصداق هنجارشکنی است. رئیس پلیس تهران از دخالت پلیس راهنمایی و رانندگی در برخورد با "بدحجابی" در ماشین خبر داد. به این معنا که پلیس راهنمایی و رانندگی می‌تواند در صورت مشاهده زنان "بدحجاب"، یا آن‌ها را جریمه کند و یا ماشین را بخواهاند. به جز این، دوربین‌های راهنمایی و رانندگی هم، "بدحجابی" را به عنوان یکی از کدهای تخلف رانندگی ثبت کرده و افراد را جریمه می‌کنند. در کنار همه این‌ها، سه ممنوعیت ورزشی با حاشیه‌های بسیار بر زنان تحمیل شد تا بار دیگر تاکید و تأیید شود که جمهوری اسلامی یک حکومت ضد زن است و تفوکراسی، اساسی است که قوانین و عرف جامعه بر پایه آن نهاده شده‌است. قوانینی که در آن، زنان در همه امور باید تابع مردان باشند و جنس دوم و فرودست بودن زنان و مالکیت مردان در بند این قوانین مشهود است. ممنوعیت دوچرخه‌سواری زنان، در اردیبهشت ماه و از سوی دادستان اصفهان که آن‌را به عنوان "فعل حرام" و مستوجب برخورد با قانون مجازات اسلامی دانست، اعلام شد. سخنگوی قوه قضائیه تلاش کرد که نظرات دادستان اصفهان را تطهیر کند و خبر پخش شده را برداشت ناقص از نظرات او دانست. او هم‌چنین اظهار کرد که بر اساس قانون "دوچرخه‌سواری زنان اگر با رعایت موازین شرعی باشد، منعی ندارد". البته ایشان برای اینکه از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند، گفت، "من فقیه نیستم و فتوا نمی‌دهم". این تأیید و تکذیب‌ها و کش و قوس‌های نظری افرادی که تا ریزترین سلول‌های مغزشان به این نظام دینمدار وابسته است دردی را از زنان دوا نمی‌کند و بهتر است زنان و مردانی که درون همین سیستم دنبال راه‌حل می‌گردند، بدانند که آب در هاون کوبیدن است و گشایش در جای دیگری است. بعد از نظر دادستان اصفهان، امام‌جمعه این شهر هم اعلام کرد که ترویج دوچرخه‌سواری زنان، ترویج بی‌دینی است. بعد از این اظهارنظرها، در تمام ایستگاه‌های دوچرخه‌سواری، حداقل در تهران، این یادداشت دیده می‌شد که "از دادن خدمات به بانوان معذوریم". سه ایستگاه در اصفهان به دلیل کرایه دوچرخه به زنان پلمب شدند. چهار سال پیش، خامنه‌ای در جواب به سوال یک خبرنگار گفت: "دوچرخه‌سواری بانوان در مجامع عمومی و در منظر نامحرم، غالباً موجب جلب‌نظر مردان و در معرض فتنه و به فساد کشیده شدن اجتماع و منافی با عفت بانوان است و لازم است ترک شود و در صورتی که در منظر نامحرم نباشد، اشکال ندارد." همه این نظرات در یک موضوع خلاصه می‌شود و آن بدن زن است. بدن زن تحریک‌آمیز است. مانتوی کوتاه و افتادن شال و خم‌شدن روی دوچرخه می‌تواند خطرناک باشد. خطر تحریک مردانی که گویی چشمشان اتصال مستقیم با غرایز جنسی‌شان دارد. همین موضوع در رشته‌های ورزشی دیگر هم صادق است. ورود دو زن علاقمند به ورزش زورخانه‌ای در شهر قدس از توابع تهران و کباده‌کشی یکی از آنها، منجر به برکناری مسئول زورخانه و مرشدی که ضرب گرفته بود، شد

با شکل‌گیری جامعه طبقاتی آغاز شد. یعنی زنجیره‌های اسارت زنان قدمتی به طول تاریخ طبقات دارد که در طی سالیان، شکل آن تغییر کرده اما هرگز از بین نرفته است. سرمایه‌داری و مردسالاری، یک ترکیب سمی است که بینشان برهم کنشی دائمی وجود دارد. بنیان‌های اقتصادی سرمایه‌داری مثل فرماندهی سود، استثمار، مالکیت خصوصی و کالایی کردن در ترکیب با مردسالاری، جنس دوم و فرودست بودن زنان را شکل داده که به اشکال مختلفی که در بالا گفته شد، خود را بروز می‌دهد. دین در این ترکیب سمی نقش کاتالیزورایدئولوژیک را ایفا می‌کند.

ستم بر زنان در ایران با روی کار آمدن جمهوری اسلامی شکل ویژه‌ای به خود گرفت. ترکیب دین و دولت، فرم خاصی از ستم بر زنان را به وجود آورد. تخاصم حکومت با زنان یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های دولت تفوکراتیک شد و حجاب اجباری مهم‌ترین نماد سرکوب سیاسی زنان در ایران. در چهار دهه گذشته، زنان با ممنوعیت‌های زیادی در ابتدایی‌ترین و بدیهی‌ترین حقوق خود مواجه بوده‌اند. از جمله حق ازدواج، تحصیل، طلاق، سفر، ورزش و حتی ورود به استادیوم‌های ورزشی. حقوقی که اجازه‌اش در دست مردان یا سیستم مردسالار است.

سکوت در مقابل ستمی که بر زنان می‌رود، هم به معنای تن دادن به وضعیت فاجعه‌باری است که در دنیا حاکم است و هم به نوعی همدستی با سیستم است. حل نشدن مساله ستم بر زن در این سیستم به معنای ناامیدی و پذیرفتن وضعیت موجود نیست. بلکه دلیل محکمی است برای انگیزه‌داشتن و تمام قد ایستادن در مقابل آن. یکی از پاشنه‌های آشیل این سیستم، مساله زنان است. در اصل گسلی است که پتانسیل این را دارد که باعث شکاف و از هم گسیختگی کل ساختار اجتماعی حاکم شود. ولی نه به صورت خودبخودی این شکاف ایجاد می‌شود و نه با ناراضی بودن و مقاومت تنها. این گسل با قدرت جمعی و متحد همه کسانی که از ستم به ستوه آمده‌اند از بین خواهد رفت. همه مردان و زنان. همه آنها که از فقر بی‌آیندگی، از جنگ و آوارگی و مهاجرت اجباری، از تفتیش عقاید و زندان و اعدام، از تحقیر و تبعیض به واسطه مذهب و ملیت، به تنگ آمده‌اند. همه این ستم‌ها یک سرچشمه دارد و آن سیستم سرمایه‌داری حاکم است. به راه انداختن مبارزه‌ای حول تمامی شکاف‌های این سیستم وظیفه همه ستم‌دیده‌گان و هر انسان آگاه است. در مقابل ما دو انتخاب قرار دارد. یا به این شرایط تن می‌دهیم و آینده‌ای بدتر از امروز در مقابل بشریت قرار خواهد گرفت یا به همه این ستم‌ها پایان می‌دهیم. هدف هر ستم‌دیده و نیروی آگاهی تلاش و مبارزه برای نجات کل بشریت باید باشد نه سهم من، به عنوان جنس، هویت، نژاد، ملیت یا هر چیز دیگر. ما برای دنیایی می‌جنگیم که همه زنجیره‌های بردگی در کلیه سطوح شکسته شوند. §

حتی شطرنج از ایران خارج شدند و در تیم‌های کشورهای دیگر ورزش خود را ادامه می‌دهند. همین‌جا باید متذکر شد که این نگاه کالایی به بدن زنان در کشورهای دیگر به شکلی دیگر وجود دارد. به عنوان مثال تا مدت‌ها بعد از ورود زنان به ورزش بدنسازی در دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی، با وجود پرورش حرفه‌ای تر عضلات به آنها امتیازات کمتری داده می‌شد. چون معیار "ظرافت زنانه" هم‌چنان وجود داشت. در حال حاضر هم از بدن زنان بدنساز برای مدلینگ و تبلیغات مختلف استفاده می‌شود. یعنی بدن آنها مورد توجه است. با نگاه سکسیستی به بدن و اندام زنان در جهت جلب مشتری و کسب سود استفاده می‌شود. این نگاه ارتجاعی به زنان در همه جای دنیا است.

سوال اینجاست که آیا این وضعیت قابل تغییر نیست؟ آیا باید بپذیریم و تن بدیم به هر شکلی از ستم که بر ما می‌رود؟ حقیقت چیست؟ چه جامعه‌ای برای ما ایده آل است؟ چکار باید کرد تا به چیزی که می‌خواهیم برسیم؟

موقعیت زنان در دنیای کنونی

حقیقت این است، زن ابژه لذت مردان نیست. قرار نیست فقط مادر و همسر باشد. اهمیت زن به دلیل تولید مثل نیست. بدن ما ابزاری در جهت تولید سودهای کلان در صنعت سکس و تبلیغات نیست. زنان هم مثل مردان، استعداد، توانایی کسب دانش، مهارت و تخصص در هر حیطه‌ای را دارند. این حق آنها است که بتوانند دنبال علایق و استعدادهایشان بروند. در جهان مردسالار کنونی، زنها زیر سلطه مردان هستند. این موضوع در قانون و عرف جوامع نهادینه شده است. سکسوالیته زنان توسط مردان کنترل می‌شود و تبدیل به کالا هم می‌شود. بدن و رفتار اجتماعی زنان به اهرم توجه‌ایده‌ئولوژیک جریان‌های اسلامی و فاشیست‌های مسیحی تبدیل شده‌است. جریان‌هایی که هر روز در حال قدرت‌گیری در گوشه‌ای از این دنیا هستند و زندگی زنان را به تباهی کشانده‌اند.

ستم بر زنان در هر گوشه از این دنیا به اشکال مختلفی زندگی این نیمه جامعه را به محاق کشانده است. حجاب اجباری، خشونت خانگی، قتل ناموسی، جلوگیری و محدودیت در ختم بارداری، ناقص‌سازی جنسیتی و پورنوگرافی بخشی از ستم‌هایی است که زنان در این دنیا متحمل می‌شوند. این ستم‌ها در چهارچوب نظام حاکم بر دنیا، سرمایه‌داری مردسالار، چه از نوع اسلامی و چه از نوع سکولار آن از میان نخواهد رفت. خانواده مردسالار، ستم مرد بر زن، فرودستی زن در جامعه، نقش‌های تعریف شده زنان در خانواده و جامعه، اجزای مهم این سیستم هستند و بدون این‌ها، این نظام معنا و کارکرد خود را از دست می‌دهد.

این وضعیت (ستم بر زنان) ابدی و ازلی نیست. چرخه طبیعت و خواست خدا نیست. اما در چهارچوب این سیستم هم قابل حل نیست. ستم بر زنان

سیروس نبی‌پور

ملودرام و مسئله زن

تراژیک شد". موضوع اصلی ملودرام، خانواده و ارزش‌های اخلاقی است و نه رب‌النوع‌های دودمانی و اسطوره‌ای (آنگونه که در تراژدی‌های یونانی شاهدیم). از این رو ملودرام از بورژوازی در برابر فئودالیسم دفاع می‌کرد. چه بسیار داستان‌ها که پیرامون هتک حرمت یک دوشیزه‌ی طبقه متوسط توسط اشراف‌زاده‌ی ثروتمند بدسرشت نقل می‌شد. بدین سان، کشمکش طبقاتی به قلمروی امور جنسی واپس رانده می‌شد و خود را از طریق سوءاستفاده‌ی جنسی یا تجاوز متجلی می‌ساخت.

ملودرام به عنوان یک ژانر، همدوش با سرمایه‌داری قرن نوزدهم انکشاف یافت و این سرمایه‌داری نیاز به خانواده را مطرح کرد، خانواده‌ای که از طریق نظام

نخستین ریشه‌های ملودرام را در نمایشنامه‌های اخلاقی و سنت شفاهی قرون وسطی می‌توان یافت. بعدها این سنت در درام رومانیتیک فرانسه‌ی قرن‌های هجدهم و نوزدهم و رمان احساساتی انگلیسی و فرانسوی همان دوران تجدید حیات یافت. این درام‌ها و رمان‌ها که مبتنی بر قواعد اخلاقی و پندار نیک بودند به روابط خانوادگی، عشق‌های ناکام و ازدواج‌های اجباری می‌پرداختند. در آن زمان، ظهور ملودرام همزمان بود با طلوع مدرنیسم و می‌توان آن را واکنشی در برابر انقلاب فرانسه، انقلاب صنعتی و مدرنیزاسیون دانست. در اوایل دهه ۱۸۰۰ بورژوازی مابعد انقلاب، عزم دفاع از حقوق تازه‌یافته‌اش را در برابر اشرافیت خودکامه - از جمله حق اربابی - داشت. به باور پیتر بروکز با ظهور بورژوازی به مثابه طبقه‌ای متمکن "امر و نهی اخلاقی جایگزین بینش

دیدگاه، ملودرام دچار جنون پارانویا شد. بدین ترتیب از نظر بورژوازی امر اجتماعی که برای آن‌ها قبل از هر چیز به معنای اخلاقیات ویکتوریایی و آنچه آن را تهدید می‌کند بود، باید از خلال امر شخصی بیان می‌گردید و زندگی فرد باید برخوردار از اهمیت و انگیزه می‌شد. ملودرام به عنوان یک فرم فرهنگی مردم‌پسند، این مفهوم بحران اجتماعی را می‌گیرد و آن را به یک بافت خصوصی یعنی خانه منتقل می‌کند. بدین سان، ملودرام بازتابی است از میل بورژوازی به اینکه نظم اجتماعی از طریق امر شخصی بیان شود. اینچنین است که می‌بینیم به خانواده معنای بیش از اندازه عطا می‌شود و مبانی آن آغشته به اغراق می‌شوند. امر اجتماعی که بدین شکل درونی شده است، تلاش می‌کند تا حالت روانی را بیرونی کند. در جریان درونی کردن امر اجتماعی، حالت‌های روانی به بیرون رانده می‌شوند. و از آنجا که ملودرام به خانواده، کشمکش‌های آن و موضوعات مربوط به وظیفه و عشق می‌پردازد، کاراکترها اساساً نقش‌های روانی ابتدایی به خود می‌گیرند. آن‌ها بیشتر سیاهی‌لشگرند تا شخصیت‌های قوام‌یافته، و فاقد هرگونه ژرفایی هستند. به قول پیتر بروکز آنچه نصیب ما می‌شود "ملودرام روانشناسی" است: کنش بین کاراکترها اتفاق می‌افتد نه در درون آن‌ها.

ملودرام در خدمت توجیه خانواده است و با این کار تداوم موضع زیردستانه‌ی

وراثت، به حفاظت از دست‌آوردهای تازه‌یافته‌ی بورژوازی (از جمله دارایی‌ها) می‌پرداخت. خانواده تبدیل شد به پایگاه پدرسالاری و سرمایه‌داری، و بدین ترتیب آن‌ها را بازتولید کرد. انقلاب صنعتی به نوبه خود، خانواده را تحت انواع فشارهای جدید و متفاوت قرار داد و سبب جدایی کار از محیط خانواده شد. زنان طبقه متوسط بازار کار را ترک کردند و زنان طبقه کارگر و کودکان وارد کارخانه‌ها شدند؛ این امر منجر به شهرنشینی فزاینده پرتلاریا شد و به ترس از توده‌ها دامن زد. طبقه متوسط خود را از دو سو در معرض هجوم می‌دید: از سوی اشرافیت و از سوی طبقه کارگر. در اروپا خصوصاً، طبقات از آرامش سلسله‌مراتبی پیشین به در آمدند و به نحو فزاینده‌ای قطبی شدند. از آنجا که قانون اساسی ایالات متحده منکر ساختار طبقاتی بود، شهروندان این کشور را در گروه‌بندی‌های متفاوت اجتماعی-اقتصادی متشکل می‌کرد و اغلب ملودرام‌های اولیه این دغدغه‌ها را بازتاب می‌دادند. اما یادآوری این نکته لازم است که ملودرام سینمایی تا پیش از جنگ جهانی دوم و در مواردی خاص تا دهه ۱۹۵۰، مسائل طبقاتی را نیز منعکس می‌کرد.

پایان قرن نوزدهم آغاز تولد فرهنگ مصرف بود. یادمان نرود که پیش از



پیدایش سالن‌های سینما (که نخستین آن در سال ۱۹۰۶ ساخته شد)، یکی از مکان‌های نمایش فیلم‌ها فروشگاه‌های بزرگ بود. آن‌ها می‌خواستند با نمایش فیلم در این مکان‌ها هم مخاطب بیشتری برای فیلم‌ها و هم مشتری بیشتری برای کالاها فراهم کنند. اینگونه بود که فیلم از همان آغاز با مصرف پیوند خورد چرا که فیلم جزء جدایی‌ناپذیری در فرهنگ مصرفی پر سود به شمار می‌آمد و بزودی دریافتند که باید به همان اندازه که مخاطب مرد را هدف می‌گیرند مخاطبان زن را نیز مورد توجه قرار دهند، زیرا زن، گویا داور ذائقه در خانه است - برخلاف مرد که داور عدالت در بیرون از خانه است (مثل ژانر وسترن). آنچه از این توجه به زن از طریق ملودرام حاصل شد، انباشتن بیش از حد و افراطی میزآن‌سن، انبوه اشیاء و به رخ کشیدن دکوراسیون داخلی بود.

پیوند ملودرام با تحولات و خیزش‌های اجتماعی است که آن را به ژانری جالب برای تحقیق و تفحص بدل می‌کند بخصوص

زن را جاودانه می‌کند. اما در اینجا پیچشی در کار است. در ملودرام، مرد خود را در فضای اندرونی (خانه) می‌یابد. بدین سان، او در جایی قرار می‌گیرد که دیگر نه پایگاه تولید بلکه پایگاه بازتولید است. خانه به گونه‌ی مجاز مرسل، مظهر پایگاهی برای کشمکش ایدئولوژیک بین تولید و بازتولید می‌شود. از خودبیگانگی فرایند کار جابجا می‌شود: مرد تجربه‌ی از خودبیگانگی را با خود به خانه می‌آورد و خانواده - بخصوص زن و کودکان - می‌بایست چیزی را برآورده کند که مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید نمی‌تواند برآورده کند. بهای این جابجایی، سرکوب (جنسی) و از خودگذشتگی زن است. اگر از نظر بورژوازی قرن نوزدهم کارکرد ایدئولوژیک ملودرام عبارت بود از کتمان تناقض‌های اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری، پس در تحلیل نهایی می‌توان گفت که ملودرام از این کار بازمانده است. از آنجا که ملودرام، خانواده و احساس بیگانگی از بیرون آمده را بازتولید می‌کند، استثمار و ظلمی را که اعضای خانواده به شکل‌های مختلف تجربه می‌کنند، در فرم تنش خانوادگی به ظهور می‌رساند. **لورا مالوی** می‌گوید که "تناقض ایدئولوژیک محرک اصلی آشکار و محتوای ویژه‌ی ملودرام است...هیجان آن نه ناشی از کشمکش بین دشمنان، بلکه ناشی از کشمکش بین آدم‌هایی است که از طریق خون یا عشق به هم پیوند خورده‌اند". **مالوی** در ادامه می‌گوید "دیدن اینکه چگونه تفاوت جنسی در زیر لوای پدرسالاری، دلهره‌آور و انفجارآمیز شده است و در

به این دلیل که برخلاف عموم ژانرها، زن را به حاشیه نمی‌رانند. ملودرام پس از سال‌ها بدنامی، سرانجام در اوایل دهه ۱۹۷۰، تنها از بابت تاریخ فرهنگ، به عنوان نوع ژنریکی به رسمیت شناخته شد که بررسی آن حائز اهمیت بود. **پیتر بروکز، توماس السازر و جفری ناول-اسمیت** پیشاهنگانی بودند که این ژانر را هم از دیدگاه مارکسیستی و هم از دیدگاه روانکاوانه مورد بررسی قرار دادند. در دهه ۱۹۷۰، با توجه به اینکه ملودرام اساساً کاراکتر زن را برجسته می‌کرد، مورد توجه منتقدان فمینیست قرار گرفت. لورای مالوی و ماری آن‌دوان آغازگر این راه بودند و طولی نکشید که بسیاری از تئوریسین‌های فمینیست همچون **که کاپلان، گلدییل، ملن کمپ** و دیگران به این جریان پیوستند.

ملودرام در مناسبت با تحولات اجتماعی و ظهور مدرنیسم دو کار انجام می‌دهد: می‌کوشد تا «مدرنیسم» و «خانواده» را معنا کند. در خصوص مدرنیسم باید گفت که مدرنیسم واقعیت سوژه‌ی پراکنده را که معلول از خودبیگانگی در زیر سلطه‌ی سرمایه‌داری و تشخیص‌زدایی تکنولوژیک بود، برملا کرد. در نتیجه ملودرام تبدیل شد به تلاشی برای مقابله با اضطراب‌های ناشی از این پراکندگی و تغییرات شهری در مقیاس کلان. اینطور تصور می‌شد که ارزش‌های بورژوازی - شاید به این دلیل که بر خلاف فئودالیسم فرصت کافی برای تثبیت نداشتند - در معرض تهدید قرار دارند و از این

لژوماً راه‌حل یا آشتی در میان نیست. در واقع "گویی این وجود یک نقطه دید زنانه‌ی مسلط بر روایت است که منجر به پیدایش اغراقی می‌شود که مانع از حصول به‌خشنودی و آشتی است". آنچه **مالوی** می‌گوید این است که نقطه دید زنانه حامل خیال‌اندیشی یا فانتزی‌ای است که در قاموس پدرسالارانه گناه‌آلود به شمار می‌آید و از این رو نمی‌تواند تحقق یابد. به رغم اینکه در پایان، قهرمان زن است که مغبون می‌شود، اما بیننده‌ی زن با رفتاری که در جریان پیشروی روایت از او سر می‌زند همدلی پیدا می‌کند و از آن لذت می‌برد. نمونه‌ای که **مالوی** می‌آورد فیلم همه آنچه خداوند مباح کرده است (داگلاس سیرک، ۱۹۵۵) است. یک مادر بیوه‌ی متعلق به طبقه‌ی متوسط (به ما گفته می‌شود که سن بچه‌دار شدن را پشت سر نهاده) عاشق باغبان جوان‌تری می‌شود که در استخدام اوست. اما زن تنها وقتی اجازه می‌یابد به "وصال" او برسد که او در نتیجه‌ی یک تصادف اتومبیل غنیمت و علیل شده است. زن از آن خیال‌اندیشی‌های دور و دراز خود، تنها یک نیمه‌مرد نصیب می‌برد. §

۱. Droits de seigneur: حقی که بر اساس آن ملاکان فئودال می‌توانستند در نخستین شب ازدواج یک دختر رعیت، پیش از آنکه با شوهرش هم‌خوابه شود، با او درآمیزند.
۲. decentred

جولانگاه خصوصی خود یعنی خانواده از نظر دراماتیک به صورت خشن فوران می‌کند، حسی از خشنودی سرسام‌آور با خود دارد". و بالاخره مالوی در این باره می‌گوید برای اینکه "زندگی خانواده ادامه یابد، باید سازشی حاصل شود، تفاوت جنسی تخفیف یابد و مرد و آوار به دیدن ارزش زندگی اندرونی شود". در ملودرام، مرد در فضایی که معمولاً به او اختصاص می‌یابد یعنی در حوزه کار یا حوزه کنش قرار ندارد. او در این حوزه اندرونی زنانه قرار دارد که همان حوزه نافع و حتی منفعل است. برای حصول به راه‌حلی موفقیت‌آمیز مرد باید چنان عمل کند که مناسب حوزه‌ی اندرونی باشد. بدین طریق او کمتر مرد است و به تدریج زیننه‌تر می‌شود. این بدون تردید یکی از دلایل جذابیت ملودرام برای بیننده‌ی زن است. بیننده‌ی زن همچنین از دیدن تناقضات ایدئولوژیکی که بر پرده برملا می‌شود لذت می‌برد. این تناقضات، میزان سنی از تجربیات خود او، برای او فراهم می‌کنند. اما بیننده‌ی مرد از دیدن اینکه تناقضات "حل می‌شوند" لذت می‌برد.

مالوی این نکته‌ها را از طریق ربط دادن ملودرام به تفاوت جنسی شرح و بسط می‌دهد. او بین ملودرام مردینه که سردمدار ایجاد آشتی است و ملودرام زیننه که سردمدار تکیه بر اغراق و تناقضات حل‌ناشده است، تفاوت قائل می‌شود. از آنجا که فرهنگ پدرسالار، با ارزش بیش از حدی که به نیروی جنسی مردانه می‌دهد در تناقض با ایدئولوژی خانواده قرار می‌گیرد، مرد در ملودرام مردینه باید به سازشی بین حوزه مردانه و زنانه دست یابد. در ملودرام‌های زیننه

به یاد کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷

روشنک مینو

نشان می‌دهد. بخش بزرگی از زندانیان سیاسی زنان بودند. جمهوری اسلامی از آغاز قدرت‌گیری با معضل زنان سیاسی مترقی و انقلابی روبه‌رو بود که در سازمان‌های چپ و انقلابی متشکل شده و خواهان پیشروی انقلاب بودند و مشتهای گرده کرده‌شان را هم رودرروی ایدئولوژی نظام بلند کرده و خواهان رهایی و یک دنیای متفاوت بودند. به همین دلیل میان جمهوری اسلامی و زنان، یک جنگ مداوم و هر روزه در جریان است.

زندان از زبان زنان زندانی سیاسی

با توجه به خاطرات زنان زندانی سیاسی، واقعیاتی از پوسیدگی حاکمیت به دست می‌آید که فشرده تمام تبعیض‌ها و اقدامات ضد زن جمهوری اسلامی در دوران حاکمیت ۴۱ ساله اش است. «ایدئولوژی جمهوری اسلامی آنقدر زنان را پست و غیرمهم می‌دید که آن‌ها را حتی به‌عنوان دشمن هم به رسمیت نمی‌شناخت» این گفته را از زبان زندانیان سیاسی دهه ۶۰ می‌شنویم، از دوره‌ای که تجاوز سیستماتیک علیه زنان زندانی به بهانه ممانعت از رفتن دختران باکره به بهشت، توجیه‌شد. از دوره‌ای که زنان در شرایط سخت زندان‌های قرون وسطایی، مجبور بودند بارداری را سپری کنند و در شرایط غیر بهداشتی و فاقد امکانات عادت ماهانه شده و بچه‌داری کنند. دورانی که به هویت مستقل‌شان بها داده نمی‌شد و متهم بودند که به خاطر دنباله‌روی از همسر، پدر، برادر یا دوست‌پسرشان سیاسی شده‌اند و هویت سیاسی و مبارزاتی آن‌ها مورد انکار قرار می‌گرفت. دوره‌ای که زندانی بودن آن‌ها برای خانواده برخی از آن‌ها، به صورت یک عامل سرافکنندگی و خفت بود و بعضی از خانواده‌ها، زندانی بودن دخترشان را مخفی می‌کردند، چون معتقد بودند مردم در مورد دخترشان بد فکر می‌کنند. دورانی که زنان مسن با ۷۰ سال سن به خاطر همکاری با فرزندان‌شان یا کمک مالی به آن‌ها دستگیر شده بودند. زنان جان به لب رسیده امروز فرزندان همان نسلی هستند که با تمام سرکوب‌ها از مقاومت در برابر این ساختار ستمگر و پوسیده دست نکشیدند. سر دادند ولی سِر ندادند. نسل امروز نیز با شجاعتی بی‌نظیر صدای مخالفت

شرایطی را سپری می‌کنیم که مقوله زندانیان سیاسی و اتخاذ مواضع مترقی درباره آن‌ها تبدیل به اهرم فشاری در مقابل نظام سرتا پا ننگین جمهوری اسلامی و بزنگاهی برای اتحاد و مقاومت جمعی در مقابل آن‌ها شده است. ثبت دقیق و واقعی جنایات حکومت در مواجهه با زندانیان سیاسی، نه تنها برای افشای دروغ‌هایی که با وقاحت در رسانه‌های وابسته‌شان به خورد افراد جامعه داده می‌شود ضروری است، بلکه سرآغاز رویارویی آشتی‌ناپذیر زندانیان سیاسی امروز و بازماندگان زندانیان جانباخته و عموم مردم جامعه، علیه این حاکمیت است.

هنوز مدت زیادی از به قدرت‌رسیدن اسلام‌گرایان، از میان انبوهی از مبارزین علیه ساختار سلطنت در ایران نگذشته‌بود که سناریویی برای یکپارچگی حاکمیت و حذف رقیب پیش برده‌شد. دهه سیاه ۶۰ و شروع موج دستگیری فعالین سیاسی چپ، کمونیست و مجاهد را حتی فیلم‌های سفارشی خودشان هم کتمان نمی‌کند و در پرتو انبوهی از دروغ‌ها در تلاش هستند تا واقعیت شجاعت جوانانی که در مقابل بیدادگری‌ها و ستمگری‌های این ساختار سکوت نکردند و به نبردی بنیادی با جمهوری اسلامی شتافتند را پنهان کنند. رابطه رژیم جمهوری اسلامی با مردم در بیش از چهل سال از حکومتش در سرکوب، زندان، شکنجه، تجاوز و اعدام معنی پیدا کرده‌است. در سیستم قضائی جمهوری اسلامی، زنان، کارگران، دانشجویان، ملیت‌های تحت ستم و به‌طور کلی همه مردم مجرم هستند، مگر این‌که بخشی از دستگاه فاسد و سرکوبگر هیئت حاکمه باشند.

سی و دو سال از کشتار ۶۷، وحشیانه‌ترین واقعه تاریخ زندان‌های جمهوری اسلامی می‌گذرد. در مدتی کمتر از دو ماه، هزاران نفر از زندانیان سیاسی کشته شدند. با وجود دروغ‌ها، پنهان کردن آثار جرم، تهدیدها و اقدامات خصمانه، ایستادگی جامعه، مخالفت و مقاومت علیه حکومت فروکش نکرد. بررسی واقعیات زندان‌های جمهوری اسلامی و اقدامات آنها علیه زندانیان سیاسی، به ویژه زندانیان سیاسی زن، عمق وحشت حکومت از مخالفینش را

خود با نظام جمهوری اسلامی را راسر از گذشته به دنیا مخابره می‌کنند.

اگر دوران اصلاحات، شاهد بودیم که سردمدارانی که دستهایشان به خون هزاران جوان انقلابی آلوده بود، لباس اصلاح‌طلبی بر تن کردند و برای فریب جامعه به میدان آمدند؛ امروز شاهدیم که اعضاء اصلی کمیته مرگ که در دادگاه‌های دودقیقه‌ای حکم اعدام جوانان مخالف با این ساختار را صادر می‌کردند، بر کرسی‌های اصلی قضاوت نشست‌اند و با ژست انسان‌دوستی و مستضعف‌پروری، دوباره احکام اعدام، زندان و شکنجه جوانان را صادر می‌کنند. این تلاش وقیحانه، در شرایط فشار سیاسی و اقتصادی و تضاد با قدرت‌های امپریالیستی بالاخص آمریکا، برای تحکیم کمربندهای سرکوب در مقابل آتش خشم مردم جان به لب رسیده است. اما مردم با عزم و اراده شان در مبارزات اخیر نشان داده اند که در مقابل وحشی‌گری‌ها، مرعوب نشده و نخواهند شد و به مبارزه برای رهایی از ظلم و ستم موجود ادامه خواهند داد.

آنچه بیش از هر زمان حائز اهمیت است، افشای ترفندها و فریبکاری‌های این رژیم برای مردم است تا با ظاهرسازی‌های عوام‌فریبانه برای حیات ننگین خود وقت اضافه نگیرند. سی و دومین یادبود کشتار زندانیان سیاسی فرصتی است برای سازمان‌یابی متحد علیه جنایات حاکمیت پوسیده جمهوری اسلامی و سلطه قدرت‌های امپریالیستی که ستم بر زن را در نقاب دموکراسی، با نهادینه کردن بنیان‌های مدرن ضدزن تداوم می‌بخشند. یاد جانب‌اختگان تابستان ۶۷ را گرامی می‌داریم و با افشای واقعیت دو منسوخ ارتجاع و امپریالیسم، برای جامعه‌ای دیگر مبارزه می‌کنیم. جهانی که در آن دین از دولت جدا باشد. جهانی که هیچ انسانی بر انسان دیگر مالکیت نداشته باشد. جهانی که به جای سود، منافع کل جامعه اولویت همه انسانها باشد. جهانی که افراد جامعه فارغ از جنس، رنگ و نژاد در یک ساختار بدون تحقیر و تبعیض زندگی کنند. این جهان ممکن است و باید برای تحقق آن مبارزه‌ای سراسری را سازمان دهیم، باشد که زندان‌های دنیا را به مدفن ستمگران جهان بدل سازیم. §

” ما همه جا هستیم ” کیما محمودی

گزارشی کوتاه در رابطه با راهپیمایی پراید ۲۰۲۰ و مقدمه‌ای بر آشنایی با طیف‌های گسترده جنسیتی

برساختی که می‌تواند اشکال بروز و ظهور متفاوتی در جامعه مدنظر داشته باشد. بی‌تردید با افزایش دامنه شناخت ما از این امر، تعاریف ذکر شده نیز دستخوش تغییر و تحول می‌گردند؛ آنچه که روش و رویکرد علمی بر آن استوار است. برای مثال امروزه نظریات متعددی در خصوص برساختی بودن جنس (SEX) نیز وجود دارد که بحث و تامل عمیق‌تری را برمی‌انگیزد.

با توجه به این تعریف ممکن است جنس افراد با جنسیت آنها همراه نبوده که این امر سبب شکل‌گیری طیف‌های جنسیتی متفاوتی می‌گردد که ترنسجندرها (Transgender) و بیناجنسی‌ها (Intersex) و افراد نان باینری^۱ یا کوئیر شماری از این دست هستند. البته قابل ذکر است که این موارد در خصوص جنسیت افراد است نه گرایشات آنها. در ادامه برای روشن شدن مبحث توضیح خواهیم داد که یک فرد کوئیر یا یک فرد ترنسجندر می‌تواند همجنس‌گرا یا دگرجنس‌گرا یا بی‌جنس‌گرا باشد. بنابراین این طبقه‌بندی‌ها نه برای گرایشات جنسی افراد که برای جنسیت آنها است.

در این شماره قصد داریم که به صورت مختصر به اولین طبقه‌بندی جنسیتی که همان ترنسجندرها باشند بپردازیم:

فرد ترنسجندر که در برخی متون علمی تراجنسیتی نیز خوانده می‌شود، جنس بیولوژیکی با جنسیت او در تضاد است. به تعبیر درست‌تر، جنسیت آنها با جنسیتی که هنگام تولد به آنها نسبت داده شده است، تفاوت دارد. این فرد ممکن است دارای اندام جنسی "مردانه" بوده اما جنسیت منطبق با آنرا که ساخته و پرداخته محیط است برنتابد و این ناسازگاری در برخی افراد با تمایل آنها توسط عمل‌های جراحی و هورمونی تطبیق داده می‌شود. (علت تاکید بر مساله تمایل افراد ترنسجندر را در ادامه شرح می‌دهیم)

یکی از مشخصه‌های اصلی ونه ویژگی اصلی افراد ترنسجندر در مفهومی به نام gender dysphoria یا "بی‌قراری جنسیتی" می‌گنجد. بی‌قراری جنسیتی را می‌توان در عدم رضایت از جنسیت متناسب به افراد در کودکی و نارضایتی از بدن و حساسیت نسبت به زن/مرد خطاب شدن افراد و نارضایتی

راهپیمایی "افتخار" در پایان ماه ژوئن امسال در شرایطی برگزار شد که به خاطر قتل جورج فلوید، مرد سیاه پوست آمریکایی به دست پلیس این کشور، هنوز در بسیاری از کشورهای دنیا اعتراضات گسترده‌ای برپا بود. راهپیمایی بزرگ امسال ابتدا در شهر لندن و سپس در بسیاری از کشورهای جهان در طی ماه ژوئن که به ماه افتخار (pride month) معروف است، انجام شد. افراد زیادی در سراسر جهان به علت شرایط اپیدمی حاصله از ویروس کرونا و همچنین ساختار منع‌کننده سیاسی کشورها به شکل مجازی در این مراسم شرکت کردند.

رژه "دگرباشان" جنسی به دنبال یورش‌های پلیس در سال ۱۹۶۹ در شهر نیویورک آغاز شد؛ این راهپیمایی‌ها که برای دفاع از حقوق دگرباشان شکل گرفت، به "شورش استون وال" معروف است. هرچند شروع سرکوب‌ها و تبعیض‌های اعمال شده علیه آنان به قبل از این تاریخ بازمی‌گردد.

در تمام نقاط جهان و در تمامی دوره‌های تاریخی، افراد با جنسیت‌های مختلف و گرایشات جنسی متفاوت وجود داشته‌اند. اما ضدیت دولت‌ها با علم و سرکوب‌های گسترده‌ی سیستم‌های مردسالار و مذهبی با دگرباشان، همواره آن‌ها را در معرض تهدید و تبعیض و خشونت قرار داده است. رد درخواست پناهندگی مهاجران دگرباش در بعضی کشورها، عمل‌های جراحی اجباری، خشونت‌های خانوادگی و سیستماتیک و آزارهای روانی-جسمانی عواملی از این دست هستند.

خودکشی ساره حجازی (فعال دگرباش مصری) در چندماه اخیر، تحت شکنجه و فشارهای وارده در دوران بازداشت، نشان از این امر دارد که سرکوب‌ها علیه جماعت رنگین‌کمانی هم‌چنان به شکل شدیدی اعمال می‌شود.

امروزه در متون علمی برای مطالعه گسترده تفاوت‌های جنسیتی، از تمایز دو امر جنس و جنسیت که معادل sex و gender در زبان انگلیسی است استفاده می‌کنند؛ جنس به ویژگی‌های بیولوژیکی بدن که مبنایی زیستی دارند مانند اندام‌های جنسی، هورمون‌ها و کروموزوم‌ها اطلاق می‌شود و جنسیت شامل نقش‌ها و رفتارهای اجتماعی است. به عبارتی نوعی برساخت محسوب می‌شود.

۱. نان باینر: تفکری که به دو گانه "زنانه" و "مردانه" قائل نیست

اعطای بیمه برای عمل‌های جراحی و حمایت دولت از این عمل‌ها نه برای تطبیق افراد با جنسیت مدنظر خود که به معنای حمایت این سیستم از رسیدن هرچه سریع‌تر افراد به یکی از انگاره‌های مرد یا زن است. چراکه احکام و حقوق نابرابر ارتجاعی متفاوت برای زنان و مردان باعث می‌شود آنها در شرایط متفاوت از یکدیگر زندگی کنند و برای اعمال شدن هرچه سریع‌تر این قوانین باید ضرورتاً با یکی از دوگانه مرد-زن (به زعم آنها) مشخص شوند. دلیل تمایل ترنسجندرها به عمل جراحی که در بالا ذکر شد، همین است. سیستمی که با چوب شریعت و ماهیت

سرمایه‌داری خود، زنان و مهاجران و همین‌طور افراد متعلق به گرایش‌های متفاوت مذهبی و دگرباشان را مورد ستم و سرکوب قرار می‌دهد.

حال به نظر می‌رسد رهایی از این قوانین نابرابر و ارتجاعی و ستمی که توده‌های مردم را به بند کشیده است جز با آگاهی و شناخت روزافزون و به پاخواستن علیه این تفکرات میسر نخواهد شد. آگاهی و شناختی که لازمی حرکت است. §
در شماره‌های بعدی به دیگر طبقه‌بندی‌های جنسیتی می‌پردازیم.

از بدن خود در رابطه جنسی مدنظر قرار داد. اما مساله به اینجا ختم نمی‌شود؛ دولت‌ها به سبب رویکردهای سیاسی خود مواجهه متفاوتی با افراد متعلق به جماعت دگرباشان (به اختصار lgbtq) دارند.

دولت سرمایهداری دینمدار جمهوری اسلامی به سبب خصلت ویژه خود یعنی تفوق‌گرایی و وجود قوانین مردسالارانه مبتنی بر شریعت، سرکوب دگرباشان را به شدیدترین شکل ممکن نظیر آنچه که با گرایش‌های مختلف مذهبی و همین‌طور زنان انجام می‌دهد، اعمال می‌کند.

ضدیت این سیستم با علم و پافشاری بر قوانین شریعت و نگاه دوگانه محور زن-مرد، نشأت گرفته از رویکرد مردسالار و خانواده محور آن است و با تلاش برای تثبیت روابط فرادست فرودست در نهاد خانواده نه تنها کج‌فهمی و درک نادرست خود را در بستر جامعه دیکته کرده بلکه دگرباشان را نوعی دور شدن از انگاره‌های زنانه مردانه دانسته و آن را تهدیدی برای فروپاشی نهاد خانواده می‌داند. نمود این امر را می‌توان در عمل‌های اجباری افراد ترنس در ایران مشاهده کرد.



گلی خندان

گسل‌های خاص، راه حل‌های کلان جستاری در باب رابطه فمینیسم و کمونیسم

باب چپستی "معرفت شناسی" مورد ادعای فمینیست‌ها، پرسش‌گری کنیم. از دهه هشتاد میلادی بدین سو فعالین و پژوهش‌گران فمینیست سعی بسیاری کردند تا نشان‌دهند "ستم جنسیتی" نه تنها در تارو پود روابط اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیک انسان‌ها تنیده شده، بلکه در ساختار اندیشه و معرفت بشری نیز رخنه کرده است و دهه‌های متمادی مردسالارانه بودن خود را پشت تصویر معصومانه و بی‌طرف علمی خود پنهان نموده است. این واقعیتی مهم و روشن است. پژوهش و مبارزه علمی همچون باقی فعالیت‌های انسان درون روابط تولیدی و اجتماعی معینی شکل می‌گیرد. بنابراین ما نمی‌توانیم مدعی شویم که پژوهش علمی دانشمندان درون ساختار طبقاتی - مردسالار می‌توانسته همواره به دور از باور ریشه‌ای فرودستی زن (یا نفوذ هر ایدئولوژی مسلط دیگری) شکل گرفته باشد.

ایدئولوژی به عنوان شکلی از آگاهی اجتماعی محصول جامعه است و روابط تولیدی جامعه محتوای آن را تعیین می‌کند. این محتوا در همه افراد جامعه به نسبت جایگاهشان تزیق می‌شود و رفتارها و روابط و نسبت‌ها و باور آنان را تعیین می‌کند. اما این موضوع به این معنی نیست که راهی برای فرار از هژمونی قدرت‌سیاسی و تاروپودهای در جان نفوذ کرده جامعه طبقاتی مردسالار برای دست‌یابی به قوانین درونی پدیده‌ها و پروسه‌های عینی و تغییر آنها وجود ندارد. معرفت و کسب آن پروسه‌ای پر پیچ و خم و سرشار از تضاد است. علم و روش علمی از دل ضرورت اجتماعی-تاریخی مستقلی نضج یافته‌است. از عصر سرمایهداری و ظهور روشنگری شناخت علمی مدون‌تر شده است. ضرورت‌های تاریخی به ما آموخت که برای پاسخ‌دادن به نیازهای

تضادهای درونی نظام جمهوری اسلامی به مرحله انفجار رسیده‌است. بازتاب این وضعیت سیاسی حاد در دانشگاه، تحرکات فعالین را افزایش داده و نیروهای سیاسی و پیشروان جامعه در دانشگاه را به صرافت رهجویی و پاسخ‌یابی کلان‌کشانده است. پرسش از وخامت اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کلان در عرصه‌های تاریخی - جهانی است. پرسش از درهم‌تنیدگی رنج‌ها و ستم‌هایی است که در سیستم سرمایهداری امپریالیستی و در طول تاریخ جامعه طبقاتی بر گرده محذوفان و رنجبران سنگینی می‌کند. پرسش از رابطه مسئله مشخص "ستم بر زن" در تمامی جوامع طبقاتی سرمایهداری به‌ویژه در جمهوری اسلامی با رهایی از زنجیرهای استثمار تاریخی - جهانی است.

معضل‌ها چگونه شناسایی می‌شوند؟

پرسش از رابطه فمینیسم و کمونیسم، در ابتدا پرسش از چپستی هر کدام و پروسه دست‌یابی به سنتز رهایی‌بخش برای تغییر واقعیت موجود است. کمونیسم به مثابه علم رهایی‌جامعه، به کلیت تاریخی - جهانی واقعیت موجود و روابط، دینامیک‌ها، نیروها و قوای محرکه تضادهای پیش‌برنده آن می‌پردازد. فمینیسم فارغ از گرایش‌های چپ یا راستش جنبشی است که مسئله‌ای خاص، هر چند تنیده در تاروپود روابط تاریخی - جهانی یعنی ستم جنسیتی را مورد توجه قرار می‌دهد. نیازی به تاکید نیست که دستاوردهای فمینیست‌ها در روشنی افکندن بر جوانب تاریک و کورجنس جنبش چپ بسیار مهم و تاثیرگذار بوده است. در پی همین تدقیق‌ها و تاثیرگذاری‌ها است که اکنون به عنوان نیروهای جنبش کمونیستی باید با دقت علمی بالایی در

فزاینده‌مان باید دست به کسب شناختی متفاوت بزنیم. باید با ذهنیت‌های پیشینی خود مبارزه کنیم. باید پرسش‌گری کنیم و راه رسیدن به پاسخ صحیح را بیاموزیم.

نکته دیگر اینکه پاسخ‌ها و سنتزهای علمی، حقانیت خود را نه از جایگاه فاعل شناسا که از خود واقعیت و پیچ و خم‌های پروسه شناسایی می‌گیرد. به این واسطه زن یا پرولتر بودن نمی‌تواند ما را در کشف روابطی تاریخی اجتماعی که ستم بر زن یا استثمار کارگران را به وجود آورده به‌صورت خودبه‌خود روئین‌تن کند و در نهایت اینکه مبارزه با ایدئولوژی که چون اتمسفری پیرامون همه روابط و افکار و اندیشه‌های ما را گرفته و آن‌ها را شکل می‌دهد، تنها به‌واسطه بهره‌جویی از علم و پروسه معرفت‌شناسی علمی ممکن است. این پروسه به شکل تاریخی و اجتماعی پیش می‌رود. ما به‌واسطه دانش علمی خود می‌توانیم جانبداری‌های خودبه‌خودی از پیش موجودمان را ارتقا دهیم. واقعیت زیستی‌مان را تغییر دهیم و به‌واسطه این تغییرات ایدئولوژی دیگری را در جامعه مسلط گردانیم. نیازی به توضیح اضافی نیست که در اندیشه کمونیستی این مبارزه یعنی مبارزه علمی و مبارزه ایدئولوژیک به‌واسطه مبارزه طبقاتی تعیین می‌شود و حد می‌خورد. نه دلخواهی و خودبه‌خودی!

به‌طور خلاصه در پرداخت به رابطه فمینیسم و کمونیسم باید بدانیم "معرفت شناسی" هر کدام چیست؟ از چه سخن می‌گوید؟ چقدر علمی است؟ با این توضیحات ما معتقدیم آن "معرفت شناسی" که نه تنها فراروی از ایدئولوژی و جنسیت را ممکن نمی‌داند، بلکه جایگاه ویژه‌ای به رنج‌کشیدگان و استثمارشدگان می‌دهد و معتقد است به واسطه این رنج آنان درک درست‌تری از واقعیت پیچیده موجود و پروسه تغییر آن دارند، علمی نیست. کمونیسم علم است. علمی که ایدئولوژی خودبه‌خودی کارگران و زحمتکشان و محذوفان را به ایدئولوژی کمونیستی ارتقا می‌دهد. کسب این دانش پروسه‌ای مجزا و مستقل از جایگاه افراد در جامعه است. مسیری مستقل که به قول مارکس برای رسیدن به آن باید از سنگلاخ پرفراز و نشیب کوهستان شناخت و مفهوم‌سازی عبور کرد. و تنها به‌واسطه قدرت رهبری این علم است که می‌توان ایدئولوژی را ارتقا داد.

معضل چیست؟

ضرورت پرداختن به رابطه فمینیسم و مارکسیسم از دل پرسشی بنیادین برخواسته است. ستم جنسیتی و ستم طبقاتی چه نسبتی با هم دارند؟ دلیل اصلی و ریشه‌ای انقیاد تاریخی جنس زن چیست؟ جنسیت چگونه مفهومی است و چه ارتباطی با ساختار طبقاتی جامعه دارد. آیا مفهومی در کنار آن است یا برساخته آن. آیا انقیاد زن از رحم آغاز شده یا از خانواده و کار بی‌مزد بازتولیدی شکل گرفته‌است؟ ستم بر زن در جامعه سرمایه‌داری چه نسبتی با روابط تولیدی این جامعه دارد؟ تحقیقات انسان‌شناختی در زمینه زنان و جایگاه زنان در جامعه و روابط تولیدی آن نقاط تاریک بسیاری را روشن کرده است اما هنوز درک از دیالکتیک تاریخی برسازنده ستم جنسیتی، سرشار از ناروشنی و ذهنی‌گرایی است. یا به آغوش جنبش‌گرایی و هویت‌گرایی با رنگ و بوی مبارزه با سرمایه‌داری می‌افتد یا به دوگانه‌سازی‌های مکانیکی و اکونومیستی دچار می‌شود. رازی در میانه نیست اما مسئله در خود دشواره‌ای بزرگ است. برای دست‌یافتن به درک درست باید هم موضوع را به شکل تاریخی پیگیری و مطالعه کنیم و هم در مفهوم‌سازی و سنتز، رعایت احتیاط علمی را بکنیم. مفاهیمی مانند استثمار زنان، کار مولد و نامولد، کار خانگی و کار در بیرون خانه، خانه و کارخانه، تولید مثل، سیاست بر بدن، بدن به مثابه ماشین، سویه‌های مختلفی از موضوع است که فمینیست‌ها و مارکسیست‌ها سعی در روشن‌سازی آن کرده‌اند. در میانه این دوگانه‌سازی‌های مکانیکی یا واقعی و سنتزهای التقاطی، پیش و بیش از هر چیزی باید روابط تولیدی

موجود و جایگاه خانواده در آن را روشن کنیم. خانواده به مثابه نهادی که انقیاد تاریخی زن در آن رقم می‌خورد و تاریخا تداوم می‌یابد. خانواده هم نهادی زیربنایی و هم روبنایی است. یعنی هم نهادی اقتصادی است که هسته شکل‌گیری نیروی کار و بازسازی آن است و هم نهادی که کارکرد روبنایی دارد و به شکلی سیستماتیک روابط اجتماعی و ایدئولوژی و باورهای موجود هر عصری را در خود تولید و باز تولید می‌کند. در این مرحله ضروری است هم بتوانیم سطوح مختلف ستم بر زن در جامعه سرمایه‌داری را از هم تفکیک کنیم و هم مراحل تاریخی نضج این ستم و دینامیک‌های اصلی شکل‌دهنده آن را شناسایی کنیم. از یک‌سو نباید در جزئیات غرق شویم به شکلی که نتوانیم سنتز درستی از رابطه جزء و کلیت اجتماعی را سازمان دهیم و از سوی دیگر نباید تصویری ساده‌انگارانه و بی‌تضاد از کلیت روابط تولیدی اجتماعی ارائه دهیم و همه چیز را به یک‌چیز تقلیل دهیم. در بازشناسی معضل واقعی موجود به کار بست روش‌های دقیق به‌دور از نسبی‌گرایی و دگماتیسم بسیار حائز اهمیت است. این‌جا، هم فمینیست‌ها و هم مارکسیست‌ها دچار اشتباهات بسیاری می‌شوند. راه را گم می‌کنند و در نهایت به سنتزهای التقاطی یا اکونومیستی در می‌غلطند. ضرورت‌های شکل‌دهنده نهاد خانواده و دولت و درهم‌تنیدگی روابط تولیدی و اجتماعی باید به صورت تاریخی مورد مطالعه قرار گیرد.

راه حل‌ها چه نسبتی با متد پژوهش ما دارند؟

موضوع نهایی که باید به آن بپردازیم پرسش از راه حل است. واقعا چه درکی از راه حل داریم؟ آیا راه حل و پروسه کشف آن هم مسیری علمی طلب می‌کند؟ آیا راه‌حل‌ها باید به عمق پدیده‌ها نفوذ کنند؟ آیا به‌واسطه کشف روابط تاریخی و دینامیک‌های درونی یک پدیده به راه‌حلی برای تغییر واقعی آن دست یافته‌ایم، یا هیچ ضرورتی برای این کار وجود ندارد و هر کسی راه‌حل خودش را دارد؟ آیا راه‌حل امری متعلق به پروسه تغییر است و لاجرم تنها می‌تواند فعالیتی ایدئولوژیک باشد که هر کس به نسبت جایگاه خود سهمی از آن دارد؟ راه حل واقعا چیست؟ رسیدن به راه‌حل چه نسبتی با پروسه شناسایی معضل دارد؟ هم در میان کمونیست‌ها و هم در فمینیست‌ها گرایش وجود دارد که ارائه راه‌حل را امری صرفا سیاسی و ایدئولوژیک قلمداد می‌کند. امری که تنها با واقعیت عینی "فعلن موجود" نسبت دارد و به‌واسطه آن تعیین می‌شود. الان می‌شود کمپین زد و آش‌نذری داد و امضا جمع کرد. الان می‌شود ادبیات را تغییر داد. الان می‌شود به روحانی رای داد. الان می‌شود این گوشه و آن گوشه از ویرانه موجود را مرتب کرد!... این مسئله‌های حیاتی و مهم برای مبارزه‌ایست که در پیش داریم. شناخت صحیح و واقعی از راه‌حل، مستقیما در پروسه شناسایی علمی از معضل سنتز می‌شود و با آن رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. این شناخت است که هم از امکان تغییر وضع موجود و هم از ضرورت آن سخن می‌گوید و راهنمای آن است. در نهایت باید بگوییم شناخت علمی فارغ از حقیقت سیاسی هم در معرفت‌شناسی‌اش و هم در پروسه کشف معضل و ارائه راه‌حل استانداردهای خود را دارد. به ریشه‌ها می‌زند. روابط بنیادین برسازنده وضع موجود را شناسایی می‌کند و با ارائه نقشه و سمت و سوی راه، آن‌را درهم می‌شکند. هرگونه بحث درباب امتزاج فمینیسم و کمونیسم در عین حال بحث در باب راه‌حل‌های علمی و عینی تغییر بنیادین وضعیت موجود است. در پروسه این مسیر شناخت است که ما باید از حقانیت و لزوم و امکان تغییر بنیادین کلیت روابط تولیدی برای رهایی از تمامی اشکال استثمار و ستم دفاع کنیم. از همین رو و با توجه به دغدغه‌های فوق در آینده نزدیک سعی خواهیم کرد به رویکردها و خطوط سیاسی مقالات منتشر شده اخیر در مورد مسئله ستم جنسیتی و رابطه آن با ستم طبقاتی و علم رهایی جامعه بپردازیم. §